

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ إِلَهِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ»

أَعُوذُ بِاللَّهِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرُنَّهَا مُصْبِحِينَ ﴿١٧﴾

وَلَا يَسْتَنْتُونَ ﴿١٨﴾

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ ﴿١٩﴾

راجع به اصحاب الجنة عرض شد مراد از جنت نه بهشته بلکه مراد باغ است. همون باغی که در صنعای یمن

بوده و اصحاب الجنة هم همون چند نفری که صاحبان اون باغ بوده‌اند و دارای ثروت فراوان و محصولات

زیادی بوده است. و در این جمعیت دو خصلت زشت بوده؛ یکی اینکه روح استثمار و بهره‌گیری از منافع

مادی برای خودشون و امساک و بخل. این درشون بود. یعنی طبعاً مردمی بودند ممسک بخیل؛ که همه

منافع را به خودشون اختصاص بدهند. مَنَاعاً لِلْخَيْرِ^۱ و نخواهند که خیرشون به دیگران برسد. این بوده. و

دیگر تخیل استقلال برای خودشون؛ یعنی خیال کرده بودند که خودشون مستقل در عالم اند و این وسایل و

اسباب عادی فراهم شد؛ حتماً به مقصد می‌رسند. وسایل و اسباب عادی را کافی می‌دانستند برای نیل به

مقصدشون و خودشون را هم متصرف در این وسایل و اسباب می‌دانستند به هر نحوی که بخواهند. **فَعَالٍ لِّمَا**

یَشاء^۲ خود را می‌دانستند همین قدر که می‌گفتند که ما تصمیم گرفتیم که **أَقْسَمُوا** تصمیم قاطع گرفتیم

بر اینکه بهره برداریم حتماً خواهیم برداشت. **وَلَا یَسْتَنْوَن**؛ و برای هیچ مشیتی هم استثناء قائل نبودند. و

هیچ اراده‌ای را غیر اراده خودشون مؤثر نمی‌دانستند که ممکنه اراده‌ای مانع اراده ما بشود. ممکنه راء

تصمیم ما بشود سر راه ما را بگیرد. نه؛ می‌گفتند ما تصمیم گرفتیم انجام می‌دیم. این دوتا خصلت بد و

جاهلانه درشون بود.

هر دو جاهلانه است؛ هم تخیل استقلال در این عالم برای خود، با توجه به فقر ذاتی. چون انسان وقتی

اندکی در خود فکر کند خود را می‌بیند که ذاتاً فقیره؛ یعنی ذاتاً از خود ندارد. به اوداده‌اند. این مطلب قابل

انکار نیست در اینکه من موجودی هستم ذاتاً فاقد کمالات بوده‌ام والآن که واجدم معلوم می‌شود که داده‌اند

به من. والا اگر مال خودم بود که در همه مراحل مال خودم بود. معقول نبود یه وقتی نداشته باشم و معقول

نبود یه وقتی هم بعداً نخواهم داشت. نه؛ آن چیزی که واجب الوجود خداست در عالم. یعنی اون کسی که

وجود عین ذات اوست و کمالات عین ذات اوست، معقول نیست عدم به ساحت قدس او راه پیدا کند؛ ازلاً و

ابداً. او وجودش ازلی و ابدی است یعنی همیشه وجود هستی درش هست و همیشه هم کمالات درش

هست؛ چون عین ذاتشه چیزی که عین ذاتش هستی است منفک نمی‌شود از او وجود و هستی و کمالات

هستی. تنها وجودی که در عالم واجب الوجود است یعنی هستی عین ذات اوست و کمالات هستی عین ذات اوست خداست. غیر خدا همه ممکن الوجودند؛ یعنی ذاتاً عدمند. تا به اون‌ها ندهد واجب الوجود تا به اون‌ها ندهد هیچی ندارند. و لذا انسان خود را از همه کس نزدیک‌تر به خودش به خودش، وقتی در خود فکر می‌کند می‌بیند که من مسبوق به عدم بوده‌ام یعنی قبلاً نبوده‌ام. حالا پدید آمده‌ام. و ملحق به عدم هم هستم و بالأخره صد ساله دیگه، صد و بیست سال دیگه نیست خواهم شد کما اینکه دیگران دیده‌ام اینجور شده‌اند قبل از من کسانی بوده‌اند حالا نیستند. پس معلوم می‌شود من مسبوق به عدم هستم. ملحق به عدم هستم. قبلاً عدم، بعد هم نیست خواهم شد در این مرحله‌ای که هستم. در این عالمی که هستم. خوب پس در این عالم که الآن وجود دارم و کمالات وجود به من داده‌اند، اون کسی که به من داده است حاکم بر منه دیگه، وقتی حاکم بر من است می‌تواند داده‌های خود را بگیرد. بنا بر این این خیلی جاهلانه است که بگم خیر؛ من خودم همه کاره‌ام و هرچه‌ام نیت کنم تصمیم بگیرم بهش می‌رسم و هیچ قدرتی هم نمی‌تواند حاکم بر من بشود و اونچه دارم از دستم بگیرد یا نتواند سر راهم مانع شود؛ این جاهلانه است. برای اینکه انسانی که خود را می‌بیند فقیر بالذات است و غنی بالعرض؛ فقیر بالذات و غنی بالعرض نمی‌توند رو پای خودش بایسته این معلومه. باید حتماً تکیه به کسی کند که او را بالعرض غنی‌اش کرده. بنا بر این اون کسی که می‌گه **لایستثنون**؛ هیچ استثنایی برای مشیّتی در عالم قائل نیست مشیّت خود را مؤثر حتمی می‌داند این جاهلانه است. لذا در یه آیه دیگری هست که؛

﴿اَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابًا ثُمَّ مِّنْ نَّفْثَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا﴾^۳

چشم خود را باز نمی‌کنی ببینی؛ اون کسی که تو را از خاک خلقت کرده، بعد نطفه‌ات کرده، بعد آورده است مردی ساخته است دارای اعضاء و جوارح و وسایلی که احتیاج به او داری در حدّ اعتدال به تو داده است، آیا نسبت به او هم کافری؟ یعنی آدم عاقل نسبت به اون کسی که بهش داده است اون را هم نادیده می‌گیری؟ اگر او نادیده بگیره؛ یعنی خود را قبلاً نادیده بگیره که چون من که نبوده‌ام پس او که هست، به من داده است، آیا می‌شود منی که غنی بالعرضه غنی بالذات را نادیده بگیرم؟ پس این جاهلانه است این اعتقاد؛ که هیچ مشیّتی را در عالم حاکم بر مشیّت خود نداند، جاهلانه است.

و اما اون مسئله اول حالا نمی‌خوام زیاد دنباله‌اش بحث بشود. اما اون اولی که روح استثمار درشون بخل و امساک درشون هست که معتقدند همه چی باید به خودمون مختصّ باشه و نباید از من چیزی به دیگران برسه این هم توجه نکرده؛ چه خون، چه مال در اجتماع مردم به منزله خون است در بدن. همینجوری که اگر خون در قلب اجتماع پیدا کند با تناسب در رگ‌های ریز و درشت توزیع و تقسیم نشود منجر به مرگ انسان می‌شود. این خون در قلب جمع بشود و توزیع نشود در میان رگ‌های ریز و درشت بدن انسان همه در قلب جمع بشود خب منجر به مرگ بدن خواهد بود. همچنین اگر مال هم در قلب اجتماع که همون ثروتمندان هستند سرمایه‌داران در اون‌ها جمع بشود و طبق دستور خدا به عنوان زکات و خمس و کفّارات و

ارض و سایر عناوین دینی طبق دستور دینی توزیع نشود به ذی‌الحقوق نرسد منجر به مرگ اجتماع خواهد بود. و لذا قرآن کریم که تعبیر جامعی و عمیقی می‌فرماید؛

﴿وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تَهْلُوا بِأَيِّكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۴

در راه خدا انفاق مال کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید. اینکه به دنبال ﴿أَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ آمده ﴿وَلَا تَهْلُوا بِأَيِّكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾؛ نشان می‌دهد امساک مال تو اجتماع منجر به هلاکت اجتماع می‌شود. اگر مال، امساک بشود یه طبقه مخصوصی مال را نگه دارند منجر به مرگ اجتماع می‌شود. بادست خود، خود را به هلاکت افکندن خواهد بود. خوب اینم سرش معلومه؛ چون بشر اجتماعی؛ یعنی احتیاج دارد به افراد دیگر. تا افراد دیگر نباشند انسان نمی‌تواند تمام مایحتاج خود را تأمین کند. نمی‌شد. یک نفر انسان به همه چیز محتاجه. یک نفر انسان که می‌خواد لباس بپوشه به خیاط محتاجه. نان می‌خواد بالأخره به زارع و عرض می‌کنم آرد کننده و نان پزنده به هم‌ا این‌ها محتاجه. به بنا محتاجه. به سایر اصناف محتاجه. خب پس احتیاج دارد. خود احتیاج مستلزم اجتماع است. چون احتیاج دارد دور هم جمع می‌شوند. اجتماع که آمد مستلزم تعاون است. همه باید با هم کمک کنند. این یه چیزی به او بدهد از او چیزی بگیره. تعاون می‌خواد. تعاون مستلزم اتحاد است. اتحاد که آمد حیات اجتماعی تأمین می‌شود. اینه که تمام این مقدمات منجر به حیات اجتماعی می‌شود. اما اگر نه؛ دور هم جمع شدند تعاون ندارند، می‌خواد از او بگیره، ولی چیزی بهش ندهد، تمام همش اینه که استخدام کند دیگری را. از او بگیرد و چیزی بهش ندهد این تعاون نیست تنازعه.

تنازع روی کار آمد منجر به اختلاف، بغض و عداوت و مرگ اجتماع فرا می‌رسد. و لذا در اجتماعی که تنازع

باشد منجر به مرگ خواهد بود. پس قرآن درست فرموده؛ ﴿وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تَهْلُوا بِأَيِّكُمْ إِلَى

التَّهْلُكَةِ﴾ انفاق مال کنید در راه خدا تا با دست خود، خود را به هلاکت و مرگ نیفکنید. پس این حکمت

قرآن است که انفاق را موجب حیات اجتماع می‌داند، امساک را موجب مرگ اجتماع می‌داند. همچنان که انفاق

خون در بدن به وسیله قلب وقتی انفاق شد، در بدن توزیع شد، موجب حیات بدن است امساک خون و حبس

خون در قلب موجب مرگ بدن است. انفاق خون موجب حیات است و امساک خون موجب مرگ است. انفاق

مال هم تو اجتماع موجب حیات است و امساک مال تو اجتماع موجب مرگ است. ﴿وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

و لَا تَهْلُوا بِأَيِّكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ ؛ پس این همه دستوراتی که در قرآن کریم و در روایات هست بر همین

اساسه که اگر چنانچه نباشد، مرگ اجتماع فرا می‌رسد. حالا این جمعیت توجه به این قسمت ندارند و با

دست خودشون هم خود را به هلاکت می‌افکنند. هم وسیله مرگ اجتماع را فراهم می‌آورند، می‌گویند نه هر چه

هست اختصاص به خودمون دارد؛ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا تصمیم قاطع می‌گیرند که میوه‌های باغ را با این فراوانی

بچینند و اختصاص به خود بدهند.

ولایستثنون؛ هیچ استثنایی هم قائل نیستند. این دو جور معنا می‌شود برای **یستثنون**؛ یعنی به احدی از

مال خودشون خارج نمی‌کنند که بدهند. استثناء نمی‌کنند. یعنی احدی را مستحقّ اینکه از مال ما باید

بهره‌مند بشود استثناء نمی‌کنند؛ یعنی هر چه هست مال خودمون و هیچ کسی در مال ما حقی نداره.

ولایستثنون؛ یعنی همون که دیشب هم عرض شد؛ یعنی برای مشیت خدا هم استثناء قائل نیستند. می‌گویند

ما که تصمیم گرفته‌ایم، کار را انجام می‌دهیم و هیچ مشیّت خاصی هم نمی‌تواند خواست ما را از کار بیفکند.

خب این گفتار اون‌ها و تصمیمشون. حالا چه شد؟ دنبال این تصمیم چه شد؟ همین تصمیم از اون طرف

باعث شد که نعمت از دست اون‌ها برود و بلا برشون نازل بشود. همون را که مایه حیات خود می‌دانستند

مایه مرگشان بشود.

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ﴾

این‌ها خواب بودند. تصمیم گرفتند اول صبح پیش از همه کارها دنبال چیدن میوه‌ها باید برویم؛ این

تصمیمشون بود. با این تصمیم خیلی شاد و خرم رفتن توی خانه‌هاشون و در بسترهای گرم و نرمشون

خوابیدند. **هُم نَائِمُونَ**؛ خوابند شاید در خواب خواب‌های لذت‌بخش هم می‌دیدند. می‌دیدند رفته‌اند و میوه-

ها را می‌چینند و بعد هم بر اثر اون میوه‌ها زندگی مرقّهی به وجود آورده‌اند. خواب شیرینی هم می‌دیدند. در

خواب بودند اون‌ها. در خوابند؛ اما چشم خدا بیدار است؛ ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۵؛ او که نمی‌گذارد

مردم ذی‌حق به حقشون نرسند. عاقبت باید دادِ مظلومان باید از ظالمان گرفته شود؛ او که بیدار است؛

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ؛ رسید اون وقتی که باید گلوی اون‌ها فشرده شود و بدبختی به سراغشون

بیاید. در همون دل شب که اون‌ها در خواب بودند **فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ**؛ چرخ‌زننده‌ای چرخ‌زد

دور باغشون. طائف اون حادثه شبانه را می‌گویند. اون حادثه‌ای که شب به سراغ کسی بیاید. طارق هم می-

گویند. طارق همون کسی است که شب میاد در خانه آدم رو می‌زنه؛ آدم خوابیده در بستر استراحت ناگهان

صدای در بلند می‌شود. طارق کسی شبانه آمده در خانه آدم را می‌کوبد. طائف هم می‌گویند. طائف همون

حادثه‌ای که شب چرخی می‌زند. **فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ**؛ یک حادثه شبانه‌ای آمد به سراغشون.

چرخی زد دور باغشون. به سراغ باغشون رفت اون ماده فساد همون باغ بود. ماده فساد و ماده انحراف و

ماده‌ای که در وجود این‌ها امساک، روح بخل پیدا شد در اثر همون بود. و لذا لازم بود که این بلا متوجه

همون ماده فساد بشود؛ او ریشه‌کن بشود. **فَطَافَ عَلَيْهَا**؛ به سراغ خودشون نرفت. به سراغ اون باغشون رفت

اون حادثه شبانه.

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ؛ و این چرخ‌زننده هم از ناحیه خدای تو بود نه از حادثه اتفاقی بود اونطوری

که مردم مادی مسلک خیال می‌کنند هر بلایی در عالم به وجود بیاد میگن خشم طبیعت. خشم طبیعت

بوجود آورده است. زلزله میاد روزنامه‌نویس‌ها می‌نویسند خشم طبیعت آمد در فلان منطقه چکار کرد. خشم

طبیعت. این فکر نمی‌کنن خشم، ریشه اراده می‌خواهد. نمی‌گن این دیوار خشم کرده؛ احمقانه است این

تعبیر که بگیم این دیوار خشم کرده. آخه طبیعت یه سری قوانین مرده عالم دیگه. اگه بخوان خدا را بگن،

اسم خدا که طبیعت نیست، اگه مقصود خداست نه؛ کسی حق ندارد رو خدا اسمی بگذارد جز اونچه که

خودش گفته چون اسماءالله توصیفیه، اسماءالله توصیفی است یعنی ما هر اسمی را نمی‌توانیم به خدا اطلاق

کنیم برای اینکه موقوفه به اینکه خودش و اولیائش که از طرفش سفارت دارند گفته باشند چچور بگید. بگید

یا الله! یا ربه! یا خالق! یا رارق! یا حکیم! یا علیم! از پیش خود نمی‌توانیم یه چیزی بتراشیم بگیم، حتی مثلاً

یا سخی نمیشه به خدا گفت. با اینکه یا جواد میشه گفت. یا جواد. و حال آنکه جود و سخا تقریباً به نظر ما

یک معنا دارد ولی «یا جواد» از اسماء خدا هست اما سخی خیر. این حسابی دارد. خب شما که می‌گید خشم طبیعت مقصود شما چیه از طبیعت؟ می‌گید مقصود از طبیعت یعنی خدا را می‌خوان بگید؟ نه؛ اسم خدا طبیعت نیست. از اسامی خدا این نیست. اگه اینو بگید بدعته یعنی اسم گذاری کرده‌اید بدون اینکه خودش گفته باشه. اگه نه مقصود از طبیعت یعنی قواعد عالم، این قواعد و قوانینی که جاریه در عالم است نمیگید قواعد که روح و اراده ندارن. بخار مثلاً از قوانین عالم طبیعت، بخار آیا اراده‌ای دارد؟ می‌تونیم بگیم بخار خشم کرده به ما مثلاً؟ این معقول هست؟ با بگیم برق از قواعد عالم طبیعت. بگیم این برق خشم کرده به ما؟ خشم مال یک موجودی است که اراده دارد و تدبیر دارد و حساب دارد. تقدیر و اندازه گیری دارد. احساس دارد، خشم مال اوست. و الا موجود مرده که خشم نداره. اونوقت اونا می‌گن که بله؛ هر جا بلایی آمد این خشم طبیعت است. طبیعت خشم کرده بر ما! پس خدا هم می‌خواهد به ما بگه اونی که حادثه‌ای که آمد ﴿من ربک﴾. اون حادثه بلا از ناحیه خدا بود. اونم مقام ربوبیت. همون مقام کنترل. همون مقام تنظیم. همون مقام تقدیر. همون مقام حسابگر.

اونی که می‌خواد عالم را اداره کند، اونی که اگر انسان تو خانه‌اش یک رب است، همین قدر که دید گوشه‌ای یک حادثه‌ای پیدا شده، می‌خواد مثلاً خانه را خراب کنه خب این جلوشو می‌گیره. همین که دید تو خانه‌اش یه جریانی پیش آمده ممکنه فسادی در خانه ایجاد کند فوراً جلوش رو می‌گیره. خدا ربّ این عالم است، نگهدار و نگهبان این عالم است، تا دید در یک گوشه‌ای انحراف به وجود آمده، می‌خواد مانند یک مرض مُسری برسه و عالم رو خراب کنه جلوش رو می‌گیره. اون اداره کننده است و ربّ این عالم است. همون

کسی که مقام ربوبیت دارد، او این حادثه را جلو آورد تا جلوی خطرات بعدی را بگیرد؛ ﴿فَطَافَ عَلَيْهَا

طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ﴾.

و دیگر اینکه «طائِفٌ» به اصطلاح ادبی نکره آمده، «طائِفٌ» یه چرخ زنده‌ای. نکره گفته می‌شود به منظور اینکه خیلی بی‌اعتناست به این مطلب؛ یعنی چیز مهمی نیست خلاصه. یه چیزی، یه چیزکی خلاصه. یه چیزکی ما فرستادیم برای کوبیدن اون جمعیت و از بی بردن اون باغ. یعنی برای ما مؤونه‌ای ندارد خلاصه کوبیدن یک جمعیتی، نابود کردن یک جمعیتی و منطقه‌ای برای ما، هیچ مؤونه‌ای نداره. احتیاج به این نداره که ما قبلاً مقدماتی بچینیم و تجهیز قشون کنیم و توپی تانکی تفنگی این جور چیزها؛ نه؛ احتیاج به این‌ها نیست. و لذا در سوره یاسین می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِّن بَعْدِهِ مِّن جُنْدٍ مِّن السَّمَاءِ﴾؛ ما وقتی خواستیم اون جمعیت طاغی را گوشمالی‌شون بدهیم، ما لشکر نفرستادیم از آسمان. لشکری نفرستیم خیلی تجهیز قشون بشود تا از بین ببریم؛ نه؛ لازم نبوده. ﴿وَمَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِّن بَعْدِهِ مِّن جُنْدٍ مِّن السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ﴾^۶؛ ما هیچ‌وقت این کار رو نمی‌کنیم. ما هیچ‌وقت لشکر نمی‌فرستیم. پس چکار می‌کنیم بخوایم یه جمعیتی رو نابود کنیم؟ ﴿قُلْ كَأَن لَّاهِلًا صِحَّةً ۖ أَحَدُهُ﴾؛ یک صِحَّة آسمانی کافیه. همون‌جور که نشستید خیلی آرام ناگهان دیدید که هوا صدای رعد بلند شد، در و دیوار لرزید و شیشه‌ها شکست و زن‌های آبستن سقط جنین کردند و مردها افتادند و بیهوش شدند مثلاً میشه. همون‌طور که اون کسی که صدای رعد می‌آورد و شیشه‌ها را می‌لرزاند و دیواره را مثلاً خراب کنه اگر تشدیدش کنه، همون رو اگه ده درجه، بیست

درجه بیشتر کنه همه مردم می‌مُردند. معلومه. یک صیحه کافیه؛ ﴿إِنْ كَانَتْ إِلَّا صِيحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ

خامدون﴾^۷؛ یک صیحه سر می‌دهیم در عالم، همه به سویی بی‌حرکت می‌افتن. احتیاج به لشکر نیست.

اینجا هم می‌فرماید ما یک حادثه‌ای فرستادیم برا از بین بردن اون باغ؛ اما «طائف» یک چرخ‌زننده‌ای، همین

مقدار. ﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ﴾ بر اون باغ اگر چرخ زد، چون ماده فساد همون باغ بود. «طاف» چرخید بر

دور اون باغ احاطه کرد، یعنی همه جای اون را گرفت، دیگه یک جا رم سالم نگذاشت. ﴿فَطَافَ عَلَيْهَا

طَائِفٌ وَهُمْ نَائِمُونَ﴾؛ اون بیچاره‌ها در خواب بودند. خیلی هم آسوده خوابیده بودند به انتظار فردا که

فردا خواهیم رفت اون میوه‌ها را خواهیم چید بله وَهُمْ نَائِمُونَ .

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ ﴿٢٠﴾

اون باغ با اون عظمت و میوه‌های فراوان چه شد؟ برگشت. مانند صَرِيم شد. صَرِيم یک معنایش تلّ خاک

است. یک معنایش شب ظلمانی است. اون چه که آمد چرخ‌ی زد دور اون باغ فرموده‌اند صاعقه ای بود.

صاعقه‌ای بود، آتشی مثل اینکه برقی بزند و درختی بسوزاند یه چنین برق شدیدی آمد و تمام اون باغ را با

تمام میوه‌ها و اشجارش سوزوند و تبدیل به خاکستر کرد. این باغ به اون عظمت مبدّل شد به یک تلّ خاک

سیاه مانند شب ظلمانی. سیاه شد.

﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾؛ صبح کرد اون باغ در حالتی که مانند صَریم شده بود. تلّ خاکی یا اینکه مانند شب

ظلمانی شده بود. خوب این خودش قرآن نشان می‌دهد. مکرّر عرض شده که خلاصه قرآن کریم حقیقتی است

نشان می‌دهد که رابطه‌ای است میان فساد فکری و اخلاقی و عملی انسان با انقلابات جوّی در عالم است.

رابطه‌ای است که اگر انحراف فکری و اخلاقی یا عملی در انسان پیدا شد فساد در عالم کون پیدا می‌شود.

عالم کون فساد پیدا می‌کند؛ ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾^۸؛ این رابطه را

قرآن کریم تصدیق کرده. موج فکری ممکنه از مغز انسان تراوش کند و این موج باعث شود که میوه‌ها

سوخته شود، انقلابات جوّی به وجود بیاد، باران از آسمان قطع شود، سیل‌ها بیاد، زلزله بیاد، انواع و اقسام

بلاها مرض‌ها پیدا بشود. در اثر چی؟ امواج فاسد و مُفسد از مغز انسان تراوش بکند. این استبعادی ندارد

بعضی اوقات می‌بینیم هوا ساکنه، آرام است، ناگهان منقلب می‌شود و بادی و طوفانی گردباد می‌پیچد و

شیروانی‌ها رو از جا می‌کند و درخت‌های کهنسال را از ریشه می‌افکند، چه بسا حیوانات و انسان رو می‌کشد.

بعد روزنامه‌نویس‌ها می‌نویسند که بله علّت پیدایش این انقلاب در هوا این بود که یک موج باد مخالف از

سمت شمال مثلاً از خاک شوروی حرکت کرده، اصطکاک پیدا کرده با هوای ایران. در اثر اصطکاک اون موج

باد مخالف با هوای ایران، این انقلاب به وجود آمده است و تا چند روز اثرش باقی است. خب یک موج وقتی

باد بیاید انقلاب در هوای زندگی ما بیفکند. آیا موجی که از مغز انسان حرکت می‌کند از موج باد بی‌عرضه-

تره؟

این موج مغزی انسان، ممکنه انقلاباتی در عالم بوجود بیاورد. این جریان رو مرحوم صاحب مجموعه ورام می‌نویسد که از علمای بزرگ مورد وثوق در بین علماست و کتابش هم از کتاب‌های معتبر است ایشان می‌نویسند که؛ در زمان‌های قدیم رفت اون سلطانی برای شکار و بعد هم شب شد و همراهان ازش جدا شدند. از دور خیمه‌ای را دید. رفت در داخل خیمه. او در اونجا از صاحب خیمه استیذان کرد که شب را اونجا بماند. حالا صاحب خیمه او را نمی‌شناخت. خب همین قدر که میهمانی وارد شده راهش داد و بعد شب که شد فرزند اون صاحب خیمه، گاو رو برده بود برای چراندن از صحرا آورد و بعد مشغول شد برای دوشیدن. این سلطان دید که خیلی شیر فراوانی از پستان این گاو آمد که خلاف انتظار بود اینقدر شیر بده؛ «خب معلوم می‌شود بیابان‌ها سرسبز و خرم است و بله حیوانات خوبند و اگر ما برای هر گاوی هم یه مالیات ببندیم، از این‌ها هم بگیریم خب بهتره. برای اینکه سرمایه مملکت‌م افزوده می‌شود و خوبه این کارو بکنیم»؛ تصمیم گرفت رفت به قصرش و کاخ خودش این دستور رو صادر کند که مالیات هم به این گاوها ببندند. چند ساعتی گذشت و پدر یا مادر او بیدارش کرد گفت: برخیز گاو را بدوش. بار دیگر رفته بود دید شیر نداره. خشکیده. بعد او گفت: من فکر می‌کنم نیت‌ها برگشته است، و لذا شیر در پستان گاو خشکیده. نیت‌ها برگشته، شیر خشکیده. این سلطان تعجب کرد از این حرف که؛ مرا نمی‌شناسه و از نیت من هم خبر ندارد این یعنی چه حرفیست؟ بعد چند ساعتی گذشت و دوباره تصمیم گرفت که من دیگه مالیاتی به گاوها نمی‌بندم و از نیت خودش برگشت. صبح شد اون بیدارش کرد که؛ برخیز بدوش. دید باز شیر فراوان آمد. گفت که یا پدر یا مادر من فکر می‌کنم نیت‌ها تغییر کرده. باز خوب شده به حال اول برگشته.

به هر حال این وقتی آمد به قصر خودش احضار کرد اون خانواده رو. گفت شما از کجا می‌فهمید که جریان

اینه؟ ما سالها تو این بیابان زندگی کرده‌ایم از بزرگان ما هم رسیده این مطلب که وقتی نیت‌ها تغییر کند،

فاسد بشود، نعمت‌ها از دست گرفته می‌شود. نیت‌ها که پاک شد نعمت‌ها فراوان می‌شود و برای ما که تو

این بیابان بوده‌ایم به تجربه حاصل شده این مطلب که؛ هر وقت نیت بزرگان تغییر کند، فاسد شود، نعمت‌ها

از بین می‌رود. وقتی نیت‌ها درست بشود نعمت‌ها هم منظمه. قرآن هم فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ

حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۱ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۲ هیچ

هیچ وقت خداوند تغییر نمی‌دهد نعمتی را مگر نیت‌ها تغییر کند. نیت‌ها که ناپاک شد نعمت‌ها هم دیگه به

ضیق می‌افتد و برکت از همه چیز برداشته می‌شود. دیگه خاصیت برای هیچی باقی نمی‌ماند. به هر حال

کسی یک رابطه‌ای موج فکری انسان از اخلاقش، از اعمالش، از عقائدش در عالم غوغا و انقلاب برپا می‌کند. و

این مسلم نظام عالم عجیب دقیقه. این روابط در عالم خیلی دقیقه. کوچک‌ترین عمل، باریک‌ترین فکر در

کفه ترازوی این عالم اثر می‌گذارد، سبک سنگینش می‌کند.

شبی در خانه یعقوب پیغمبر^ﷺ گوسفندی سر بریده می‌شود. سهم همسایه‌ها رو می‌دهند. سهم رهگذر ها را

می‌دهند. یک آدم گرسنه روزه‌دار می‌آید پشت دیوار خانه یعقوب^ﷺ سر بر زمین نهاده و گرسنه می‌خوابد.

نزدیک سحر جبرئیل آمد؛ یا نبی الله دیشب یک گرسنه روزه‌دار پشت دیوار خانه‌ات گرسنه خوابیده و از

طرف شما عطایی به او نرسیده است، به این جهت منتظر نزول بلا باش. چون پشت دیوار خانه ات یه

۱. سورة مبارکه رعد/ آیه ۱۱

۲. سورة مبارکه انفال/ آیه ۵۳

گرسنه خوابیده بعد از طرف تو عطا به او نرسیده منتظر نزول بلا باش. فرمودند: من مطلع نبودم. گفت: بله، ترک اولایی شده. معصیت نیست. ترک اولایی شده. تفحص نفرمودی، تفقد نفرمودی، ولی اثرش همینه که بالأخره باید مصیبت را تحمل کنی. باید خود را آماده تحمل مصیبت کنی. «هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند». معلومه از بزرگانِ عالم کوچک ترین چیزی گوشمالی دارد. کوچکترین چیزی. حالا انسان فرزندی که دوست دارد اندکی تخطی کند کتکش می زند، اما به اجنبی کار نداره. اجنبی هر کار کنه به او کاری نداره. اما به پسرش کوچک ترین تخطی کتکش می زند. ولذا انبیا چون در پیشگاه خدا خیلی مقربند، خیلی ارجمندند، خیلی محترمند اندکی لغزش ولو گناه نباشه معصیت نیست ترک اولاست ترک اولی هم شده گوش مالی دارند. اون ها هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند. گفت در همون موقع کودک شیرین زبانش یوسف ۱۰ دوان دوان آمد، گفت: ﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^{۱۱}. گفت پدر شب گذشته خوابی دیدم. همون شبی که پشت دیوار گرسنه خوابیده در همون ساعت هم یوسف خواب می بیند. گفت: من خواب دیدم ماه و خورشید و آسمان و یازده ستاره به من سجده می کنند. جناب یعقوب ۱۰ خواب پسر را شنید و با حرف جبرئیل سنجید. دید زمینه نزول بلا فراهم شده، این بود که به پسرش فرمود: ﴿يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ اخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾^{۱۲}؛ مراقب باش خوابت را برای برادرانت نقل نکن می ترسم کیدی سر راهت باشه. ولی خب اون کاری که باید بشود خواهد شد؛ یوسف رفت و خوابش را برای خاله اش نقل کرد. خاله ام برای برادرها گفت و

۱۱

۱۲

بالآخره توطئه چیده شد، مقدمات چیده شد، برای نزول بلا. و عاقبت کار به اونجا رسید که یوسفِ عزیز از

پدر پیرش جدا شد و چهل سال جناب یعقوب ۱۳ به فراق پسر مبتلا شد. گریه‌ها کرد. اشک‌ها ریخت.

﴿فَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾^{۱۳}؛ دو چشمش نابینا شد در فراق پسر. حالا شما ملاحظه می‌فرمایید چقدر

دقیقه نظام عالم؟ یک سرِ گرسنه که پشت دیوار جناب یعقوب ۱۴ به زمین نهاده شده کفّ ترازوی عالم را

سنگین کرده. از اون طرف سرِ یوسف را از بالشِ نرم بلند کرده، بر ته چاه افکنده.

یک شب گرسنگی کشیدن او مستلزم چهل سال بار مصیبت کشیدنه؛ چقدر نظام عالم دقیقه. بله از همین

جا انسان می‌فهمد که رابطه‌ای که قرآن اثبات می‌کند بین امواج انحرافی فکر انسان و اخلاق انسان و اعمال

انسان در عالم اثر می‌گذارد؛ ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾؛ خیلی دقیقه. و در

بعضی روایات آورده‌اند که به حضرت یعقوب ۱۵ گفته شد چرا مبتلا کردیم، می‌دونی چرا؟ چون وقتی برادرها

آمدند ببرند یوسف را، تو گفتی: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾^{۱۴} می‌ترسم گرگ

بخوردش و شما هم در حال غفلت باشید ازش؛ «لِمَ خِفْتَ الذِّئْبَ وَلَمْ تَرْجِنِي»^{۱۵} چرا از گرگ ترسیدی و

امیدوار به من نشدی؟ این خودش ترک اولایه. در این عالم ترک اولی شده. از گرگ ترسیدی امیدوار به من

نشدی. چرا غفلت برادرها رو به حساب آوردی، گفتی: ﴿أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾؛ اما حافظ بودن مرا به خاطر

نیاوودی؟ چرا نگفتی ﴿فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^{۱۶}؟ موقعی که بنیامین رو می‌فرستاد این

۱۳

۱۴

۲. إتخاف السادة المتقين بشرح إحياء علوم الدين/ ج ۱۱

۱۶

جمله رو گفت او هم محفوظ ماند؛ ﴿فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ چرا نگفتی؟ این مقدار هم

ترک اولایی می شود. بله پس اینجا که فرمود اون طائف آمد چون اینها تصمیم گرفتند حقوق مردم رو

حبس کنند. نمی دیم به احدی حق مردم رو. نمی دیم. خودمان نگه می داریم. چرا به مردم بدهیم؟ همین

قدر که تصمیم گرفتند حق مردم را حبس کنند، شبانه اون حادثه آمد ﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ﴾؛

شبانه اون حادثه آمد و چرخ زرد دور باغ اونها. ﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾؛ خب باغ سوخت و تبدیل به تل

خاکستر شد. اینا خوابند. حالا برخاستند از خواب. حالا که برخاستند چی کار می کنند؟

فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ ﴿٢١﴾

یک دیگر را صدا زدند اول صبح. هم دیگه رو صدا زدند که برویم.

أَنِ اغْدُوا عَلَىٰ حَرِّكُمْ إِن كُنْتُمْ صَارِمِينَ ﴿٢٢﴾

فَتَنَادُوا نشان می دهد همه با هم هماهنگ بودند. همه با هم متَّفَقُ القول بودند. بله این صدا از حلقوم همه

این جمعیت درآمد. وای بر حال اون جمعیتی که یکی بشن همه دست به دست بدهند در راه فساد. اینطور

که شد حتماً بلا نازل می شه. مگر در میان این جمعیت باز پاک دلانی باشند. به آبروی اون پاک دلان عذاب از

ناپاک دلان برداشته بشود. و ما باید دعا کنیم توی ما جمعیت، افراد پاکی هستند در دل شبها به مناجات با

خدا می روند و گریه ها دارند، تضرع و زاری ها دارند؛ اولاً به آبروی امام عصر ۷ و بعد به آبروی این مجالسی که

به نام امام حسین ۷ منعقد می شود و سوم به آبروی بندگان صالح و پاک دل خداست که بلا هم بر ما مردم

نازل نمی شود. و اگر بنا باشه مردم این هتاکي ها که دیگران دارند، اگه همه مردم هتاک بشوند، همه مردم

هماهنگ بشوند در مسیر فسق و گناه؛ دیگه جایی برای رحمت خدا باقی نمی‌ماند و باید عذاب برشون نازل

بشود؛ چون قَتَنَادُوا. چون اون جمعیت همه با هم هماهنگ شدند همه یک صدا گفتند: ﴿أَنْ اِغْدُوا عَلٰی

حَرِثِكُمْ﴾؛ بشتابید همه با هم به سوی پول. همه با هم به سوی پول. اگه یک جمعیتی همه فریادشون

چنین باشه می‌گن همه با هم به سوی گنج، همه با هم به سوی پول، همه با هم به سوی هرزگی، همه به

سوی جنایت. دیگه اون جا زمینه برای نزول بلا آماده است. اینام اینجوری بودند. بعد بلا نازل شد. قَتَنَادُوا؛

همه با هم یک صدا فریاد کشیدند. یک صدا گفتند: ﴿أَنْ اِغْدُوا عَلٰی حَرِثِكُمْ﴾؛ بشتابید پیش از همه کار

برای کشتتون. «حَرِث» همون کشت محصول و مزرعه است. هیچ کسی نمی‌گفت یه قدری هم با خدا باشید.

یه قدری هم دست تضرع به سوی خالقتون بردارید. نه؛ هرچه هست همون پوله. ﴿أَنْ اِغْدُوا عَلٰی

حَرِثِكُمْ﴾؛ الان شما ملاحظه می‌کنید که صبح از خواب برمی‌خیزید در این خیابان‌ها مثل اینکه از در و

دیوارها این صدا بلند؛ ﴿أَنْ اِغْدُوا عَلٰی حَرِثِكُمْ﴾. مرد و زن می‌دوند، می‌دوند. اینا کجا می‌دوند؟ دنبال

پول می‌دوند. زن‌ها اول صبح برمی‌خیزند می‌دوند با اون وضعشون. تو این هوای سرد آدم می‌لرزه. این‌ها چه

جوری هستند؟ از سرمای هوای زمستان هم، مثل اینکه پس جنس لطیف گفته‌اند. چگونه؟ مثل اینکه بی-

خود گفته‌اند. این هوای سرد زمستان صدمه‌ای به بدن اون‌ها وارد نمی‌آورد. به هر حال همه می‌دوند. بانک‌ها

همه می‌گویند ﴿أَنْ اِغْدُوا عَلٰی حَرِثِكُمْ﴾؛ همش تشویق میکنند برای پول. فروشگاه‌ها تشویق به پول می-

کنند. بلیت بخت‌آزمایی تشویق به پول می‌کنند. همه اش داد پول. ﴿أَنْ اِغْدُوا عَلٰی حَرِثِكُمْ﴾؛ همه می-

گویند بشتابید برای پول، برای منافع مادی. این‌ها همشان همین بود.

﴿فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ﴾؛ اول صبح همه هماهنگ شدند، همه یک صدا گفتند: بشتابید برای حَرِثون و کشت و

مزرعه خودتون. ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ﴾؛ یعنی اگر همت دارید برای جمع‌آوری پول، همه بیایید. آمدند.

﴿فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ﴾ ۲۳

به راه افتادند. «انطلاق»؛ راه افتادن با سرعت. چنان می‌روند مثل اینکه از خود بی خود شده‌اند. از شدت

اشتیاق به اون میوه‌های باغ مثل گردویی که بغلتانند و همینجوری بی اختیار به راه بیفته، این‌ها همین‌جور

تند می‌رفتند. ﴿فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ﴾؛ ولی در عین حال که می‌رفتند تَخَافَتَ هم با هم داشتند.

«تَخَافَتَ»؛ یعنی آهسته، درگوشی با هم صحبت میکردند که این فقرا نشنوند. مبدا این‌ها بفهمند ما می‌ریم

میوه بچینیم اون‌ها هم بیان، بالآخره ناراحتمون کنن؟ یتخافتون، چی می‌گفتند؟

﴿أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ﴾ ۲۴

مراقب باشید هیچ مسکینی نفهمد. بیاد به سراغ ما بگه یه مشتم از این خرما به من بدید. نکنه یه گدای

بینوایی بیاد بگه یه شکم از این انگور به من بدید. نه؛ همش مال خودمونه. همه انگورها مال خودمونه. همه

خرماها مال خودمونه. این بدبختیه؛ یک ملّتی با هم قرار بگذارند به احدی از بینوایان چیزی ندهیم. در میان

هر جمعیتی این صدا پیدا شود فاصله طبقاتی زیاد عمیق می‌شود اختلاف طبقاتی. یه دسته می‌شوند سرمایه

داران مطلق. یه دسته می‌شوند بیچارگان بی نوا. اینا از گرسنگی باید جان بدهند، اون‌ها هم از سیری باید

بترکند. یه چنین دو جمعیتی پیدا می‌شوند مخالف و ضدّ هم و مسلّم فتنه‌ای برپا می‌شود که تمام عقلا را

متحیر و سرگردان می‌گذارد. این‌ها باهم تَخَافَتَ می‌کردند آهسته و درگوشی با هم می‌گفتند. از درون

قلبشون سخن می‌گفتند؛ ﴿أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ﴾؛ مراقب باشید امروز هیچ مسکین و بی-

نوابی به سراغتون نیاید که از این ثروت شما ببره. خب اون‌ها آمدند تا رسیدند به همون محلی که باغشان

بود.

وَعَدُوا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ ﴿٢٥﴾

آمدند سر درآوردند از یک تلّ خاکی. «حَرْد» یعنی زمین بی آب و گیاه. رسیدند به یک زمین بی آب و

گیاهی که سوخته است، هیچی درش نیست؛ ﴿وَعَدُوا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾ یعنی اون‌ی که در دسترس اون-

ها بود، در حیطة قدرت اون‌ها بود همون تلّ خاک بود، دیگه هیچی در بساط نبود. ﴿وَعَدُوا عَلَى حَرْدٍ

قَادِرِينَ﴾.

فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ ﴿٢٦﴾

وقتی دیدند گفتند: عجب! ما راه گم کرده‌ایم. اشتباه آمدیم. این راه ما نبوده. اشتباه آمده‌ایم. اینجا که

نیست. اینجا که تلّ خاکیه. ﴿فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ﴾؛ ما از راه به بیراهه افتاده‌ایم. بعد یه قدری فکر

کردند، گفتند نه؛ درست آمده‌ایم، به اطراف نگاه کردند، همون جاست، منطقه باغ همون جا بوده. بعد متوجه

شدند؛

بَلْ نَحْنُ مُحْرَمُونَ ﴿٢٧﴾

گفتند: عجیب! بدبخت شدیم. با داشتن وسیله به مقصد نرسیدیم. یعنی چون روح استثمار در ما پیدا شد،

فقط گفتیم اختصاص به خود بدهیم. این موج فکری از ما برخاست و سوزانید این باغ را؛ ﴿بل نحن

محرومون﴾؛ حالا به محرومیت افتاده‌ایم.

حالا راست مطلب همینکه که این الآن ممالک اسلامی که هست در صدر اسلام به این کیفیت نبوده. در صدر

اسلام سرسبز بوده، خرم بوده، قدرتشون در همه جا بوده، قدرت فرهنگی‌شون، قدرت اقتصادی‌شون، قدرت

نظامی‌شون همه جا را هیبت و سطوت اسلام و مسلمین گرفته بوده، اما الآن چه شده؟ ﴿غَدُوا عَلَى حَرِّ

قادرین﴾؛ الآن یک زمین بی‌آب و گیاهی دست مسلمان‌ها هست که هیچی ندارند، یعنی همه چی رو از

دست داده‌اند. چرا؟ چون از اول نخواستند قوانین اسلامی را رعایت کرده باشند اونچه را که خدا گفته عمل

کنند. حالا هی باید بگن ﴿بل نحن محرومون﴾؛ عجب! با داشتن همه وسایل و مقدمات به محرومیت

افتاده‌ایم. خب حالا تا اینجا که عرض کردم ترجمه آیات شریف.

اما راجع به جریان اهل بیت امام حسین علیه الصلاه و السلام نقل کرده‌اند مرحوم آیت الله قمی رضوان الله

علیه که از سکینه دختر امام حسین سلام الله علیه که چهار شب گذشته بود ما وارد به شام شدیم. بعد از

چهار شب که گذشت من خوابی دیدم. ولی اون خوابم را خواستم مکتوم نگهدارم به کسی نگویم. ولی به

عمه‌ها گفتم و بعد هم کم‌کم به دیگران رسید و این خواب در میان مردم شایع شد و اون خواب این بود که؛

من در خواب دیدم پنج هودج^{۱۷}، پنج محمل حرکت می‌دهم و در میان این هودج‌ها مرده‌های محترمی

نشسته‌اند. کلمه شیخ دارد در روایت؛ شیخ یعنی مرد محترم. دیدم پنج مرد محترم در میان این هودج‌ها

نشسته‌اند و به سمتی می‌روند. ملائکه هم اطراف این هودج‌ها را گرفته‌اند. یکی از اون وظائف یعنی

خدمتکارانشون وقتی جلو آمد من ازش پرسیدم که این‌ها کیانند؟ و به کجا می‌روند؟ گفت: اینها پیغمبران

بزرگوارند. اون یکی آدم است ابوالبشر. اون یکی ابراهیم است، موسی و عیسی. گفتم اون بزرگواری که دست

به محاسنش گرفته است، گریان است اون کیه؟ گفت او هم جدّ بزرگوار تو پیغمبر اکرم است. «کجا می-

روند؟» به سمت پدرت حسین علیه السلام می‌روند. من تا فهمیدم جدم رسول الله است تصمیم گرفتم جلو

بروم گزارش بدهم اون مصیبت‌هایی که بر سر ما آوردند که بگویم جدّ بزرگوار؛ امت شما با ما چنین رفتار

کردند. همان‌ها که خود را مسلمان می‌دانند با فرزندان شما چنین معامله کردند.

تا خواستم بروم دیدم پنج هودج دیگر حرکت می‌کنند و در میان اون هودج‌ها هم پنج خانم محترم نشسته-

اند. پرسیدم اینها کیا هستند؟ گفت اون یکی حواست مادر بشر. اون یکی آسیه است. سومی مریم و چهارمی

هم خدیجه همسر پیغمبر اکرم. گفتم اون خانمی که دست روی سرش گذاشته، افتان و خیزان حرکت می-

کنه و گریان است اون کیه؟ گفت اون هم مادرت زهرا علیهاسلامه. فاطمه دختر رسول است. تا شنیدم جده-

ام زهرا سلام الله علیها است گفتم می‌روم شکایت امت به مادرم می‌کنم. آمدم جلو گریه‌کنان ایستادم. گفتم

«یا اُمّاه! جحدوا والله حقّنا» مادر! بخدا قسم حقّ ما را انکار کردند. «یا اُمّاه! استَباحوا والله حریمنا. یا

۴. چیزی چون سبدی بزرگ و سایبانی بر سر آن که بر پشت شتر نهاده و بر آن می‌نشینند و مانند کجاوه جفت نیست.

أُمَاهُ! بَدَدُوا وَاللَّهِ شَمَلَنَا» مادر جمعیت ما را پراکنده کردند. «يَا أُمَاهُ! قَتَلُوا وَاللَّهِ الْحُسَيْنَ أَبَانَا» بخدا قسم

مادر! پدرم حسین را کشتند.

به اینجا که رسیدم دیدم مادرم گریه کنان به من گفت: «كُفِّ صَوْتِكَ يَا سَكِينَةَ»^{۱۸} بس کن! گفتار تو این

جگرم را سوزانید. این رشته قلبم را پاره کرد. این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است. نگهداشته‌ام تا روز

قیامت برای محاجّه ببرم و در پیشگاه پروردگار شکایت از امت بکنم.

لا حول و لا قوّه الا بالله العظیم

از حدود دقیقه سیزده به بعد مداحی شخص دیگریست.